



## پیغام عشق

قسمت نرہصد و نود و ششم





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار 😊

✨ برنامه ۸۵۷، غزل ۱۶۹۹ ✨

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

دل را ز من بپوشی، یعنی که من ندانم 🌸

خط را گنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

با پریدن از فکری به فکر دیگر یکریز و پی در پی، بدون باز کردن ذره‌ای فضا در اطراف هر اتفاق و رفتن به فضای قضاوت و مقاومت، سلب مسئولیت از خود و دیگران را مقصر دانستن، گرفتن حس امنیت از مرکز همانیدگی‌ها و پیش بردن کارها با عقل جزوی، فضای عدم را می‌بندی و آن‌گاه با این کار، در عمل می‌گویی که من می‌دانم و اجازه نمی‌دهی تا خداوند با قضا و کن‌فکان خود در تو عمل کند. با این کار به او می‌گویی تو نمی‌دانی. حال آن‌که خداوند بر هر چیز آگاه است و به همه چیز احاطه دارد و عقل ذهن بسیار جزوی و ناکارگر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۹


عقلم ببرد از ره کز من رسی تو در شه 🌸

چون سوی عقل رفتم، عقلم نداشت سودم

ذهن با حل هر مسئله، هزاران مسئله دیگر ایجاد می‌کند و نهایت کاری که می‌تواند انجام دهد، مانع‌سازی، مانع‌بینی، دشمن‌سازی، دشمن‌بینی، مسئله‌سازی و مسئله‌بینی و انداختن انسان از چاله به چاه است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷

بوس گریزند از بلا سوی بلا 


بس جهند از مار، سوی ازدها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود 

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

در بیست و دشمن اندر خانه بود 

حیله فرعون، زین افسانه بود

و تمام این‌ها بدین خاطرست که دید ذهن، معیوب است و خراب و باید دید ناقص و بیمار خود را در دید کامل و درست زندگی رها کند تا درست ببیند و این‌گونه خرابی به بار نیاورد.


مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت دروست 

رو فنا کن دید خود در دید دوست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نِعَمَ الْعِوَضِ 

یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

 بر تخته خیالات آن را نه من نیستم؟

چون سر دل ندانم کاندرا میان جانم؟

ای انسان به خواب رفته در ذهن، که با خود و همانیدگی هایت نرد عشق می بازی، چگونه می پنداری که من نمی دانم و از آن چه سلسله وار از ذهن تو بدون ذره ای وقفه می گذرد، آگاه نیستم؟ حال آن که اگر آگاه و بیدار شوی، می بینی که ذهن و هرآن چه اسیرش هستی، توهمی بیش نیست و حقیقت راستین و حقیقی منم و جان اصلی تو من هستم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

از آفتاب بیشم، ذرات روح بیشم 

رقصان و ذکرگویان سوی گهرفشانم

با راندن همانیدگی ها به اطراف و دسترسی به مرکز عدم، اصل و گوهر وجودی انسان که اشرف مخلوقات است، نمایان می شود و در این حالت است که از تمام برکات زندگی برخوردار می گردد و با پرهیز، تسلیم، صبر، شکر و رضا خلاق می شود و نیروی زنده زندگی در او پویا!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

🌸 گر نور خود نبودی، ذرات کی نمودی؟

ای ذره، چون گریزی از جذبۀ عیانم؟

حقیقت وجودی انسان، فقط در صورتِ فضاگشایی و خالی شدن از هر نوع همانیدگی آشکار می شود و خداوند هر لحظه با قضا و کن فکان خود، آماده فیض رساندن به تمام ذرات است و گریزی از این طرح الهی وجود ندارد. پس باید از همانیدگی ها خالی شد تا ذرات وجود انسان در اثر ارتعاش به مرکز عدم به لرزه درآید و گهر فشانی کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

🌸 پروانه وار عالم پیران به گردِ شمع

فریش می فرستم، پریش می ستانم

تمام ذرات عالم، دانسته یا نادانسته گرد زندگی پرواز می کنند و می گردند. اما ذره ای از این ذرات، خرد و شکوه الهی را دریافت می کند و لایق پذیرش هدیه زندگی می گردد، که پر همانیدگی هایش را بیندازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

🌸 در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه

گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

عشق الهی و مرکز عدم، دور از چشم نامحرم ذهن است و برای ورود به این خلوت، امکانات پنهانی مهیاست و آن انبساط و فضاگشایی است.




مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط 


که: بگوئید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم 


شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟ 

چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

ور زآنکه در گمانی، نقشِ گمان ز من دان 

زان نقش مُنکران را در قعر می‌کشانم

خداوند است که تمام امور ما را هدایت می‌کند و پیش می‌برد و هم اوست آگاه به تمام افکار و اعمال ما. اگر در توهمات و شک‌های من‌ذهنی هستی، بدان که همه از سمت من است. بودن تو در ذهن و بستن فضا باعث می‌شود تا تو را در قعر چاه همانیدگی‌ها بکشانم؛ یعنی در هر وضعیتی که باشیم، زندگی ما را پیش خواهد برد، تا در انتها آن چیز را درک کنیم و ببینیم. هر لحظه مختاریم که انتخاب کنیم فضا را باز کنیم یا با بستن فضا، قضاوت و مقاومت، در قعر چاه باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

🌸 و زآنکه در یقینی، دامِ یقین ز من بین

زان دام مُقبلان را از کُفر می‌رهانم

اگر در این لحظه بی هیچ قضاوت و مقاومتی فضا را گشودی، با پرهیز، تسلیم، صبر، شکر و رضا به دام زندگی می‌افتی و لایق شکار خداوند می‌شوی، از دام همانیدگی‌ها می‌رهی و مقبل و نیک‌بخت می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷

🌸 چه نیک‌بخت کسی که خدای خواند تو را

درآ درآ به سعادت دَرَت گشاد خدا

که برگشاید دَرها؟ مُفْتِحُ الْأَبْوَابِ

که نُزُل و منزل بخشید؟ نَحْنُ نُزِّلْنَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

🌸 و درد و رنج داری، در من نظر کن از وی

کان تیرِ رنجِ نَجْهَدِ إِلَّا که از گمانم

هیچ دردی به انسان نمی‌رسد و خاطرش را مکدر نمی‌سازد، مگر که از دستان توان‌گر زندگی خارج شده باشد و علت آن همان همانیدگی‌ها و مبتلا به ریب‌المنون شدن، برای انتباه و بیداری از این وضعیت ایجاد شده است.

قرآن کریم، سوره تغابن (۶۴)، آیه ۱۱

❦ «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«هیچ مصیبتی رخ نمی‌دهد مگر به اذن خدا و هر کس به خدا ایمان آورد، خداوند قلبش را هدایت می‌کند و خدا به هر چیز

❦ داناست»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

❁ و رنج گشت راحت، در من نگر همان دم

می بین که آن نشانه‌ست از لطف بی‌نشانم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۶

❁ گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند

فقط در صورتی می‌توان به راحتی رسید و از رنج بی‌پایان ذهن رهید، که فضا را باز کرد و هر لحظه، در تسلیم بود و این حالت راحتی و فراغ خاطر داشتن، فقط و فقط از مرکز عدم برمی‌خیزد و نشانه‌ای از لطف بی‌نهایت زندگی است. خداوند هر لحظه با قضا و کن‌فکان خود در این کار است، فقط باید با راندن همانیدگی‌ها به اطراف، اجازه عبور نور زندگی در مرکز داده شود تا شادی، برکت، فراوانی حاصل از آن، هر چهار بعد انسان را سیراب کند.






مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

هر جا که این جمالست، داد و ستد حلالست 

وانجا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

اینجا دویی نگنجد، این ما و تو چه باشد؟ 

این هر دو را یکی دان، چون در شمار مایی

انسان، در هر حالی که باشد، اگر فضا را بگشاید و اجازه دهد تا خداوند با قضا و کن فکان خود در او اثر کند و تسلیم باشد، در اثر گشودن این فضا، همه خیر رحمت و برکت می شود، به شرطی که دویی از میان برخیزد. هرگاه دویی از میان برخیزد و با گشودن فضا در راستای قضا و کن فکان خداوند قرار گیرد، در این حالت هرچه از این فضا برخیزد، همه رحمت است و برکت، فراوانی و شادی بی سبب، ان شاء الله!

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



با سلام خدمت آقای شهبازی و همه دوستان عزیز گنج حضور. متنی را با شما دوستان به اشتراک می‌گذارم.


تمرکز روی خود:

از زمانی که تمرکز را روی خودم گذاشتم، احساس رهایی بیش‌تری دارم. آقای شهبازی عزیز به من فرمودند: شاید خدا نمی‌خواهد که اطرافیان تو، همسر یا خانواده تو به این برنامه گوش بدهند. چون زندگی دارد از آن‌ها برای امتحان تو استفاده می‌کند.

این صحبت ایشان خیلی به من کمک کرد. کاملاً درست می‌فرمودند. همه ما براساس تجربه‌هایی که داشتیم، وقتی برای بار اول به این برنامه گوش کردیم، یک نیروی ما را شدیداً جذب این برنامه کرد، که حتی توصیفی برای آن نداریم و می‌گوییم نمی‌دانم چه شد، ولی می‌خکوب شدم. انگار زندگی ما را وصل کرد، برای یک لحظه. مطمئناً همان زندگی اگر بخواهد اطرافیان ما را وصل کند، همان‌طور که ما را جذب و می‌خکوب کرد، می‌تواند آن‌ها را هم می‌خکوب کند، ولی او می‌داند کی و چه زمان این کار را کند، اما من نه.

با همه وجود به این درک رسیده‌ام که فقط باید به مرده من ذهنی خودم پردازم و دست از سبیل دیگران بردارم و دیگر نخواهم برای آن‌ها خدایی کنم. هرچند که ذهن هم بی‌کار نمی‌نشیند، اما دیگر می‌بینمش و بهش می‌گویم که این جا خوراکی برای تو نیست. من باید فقط و فقط هرچند سخت، تمرکز روی خودم باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

ای جانِ مرگ اندیشِ رو، ای ساقیِ باقیِ درآ 


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

 تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی




مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او 


مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیدۀ آ، بر دیگران، نوحه گری 

مدتی بنشین و، بر خود می گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و، در چہی ای قَلْتَبان 

دست وادار از سبالِ دیگران

این همانیدگی آن قدر برای من مُخَرَّب است که من را از خودم غافل می‌کند. نمی‌گذارد عیب‌ها و همانیدگی‌هایم را ببینم و بشناسم. وقتی روی خودم متمرکز می‌شوم، می‌بینم افکارم چگونه براساس چیزهای آفل با هم در جنگ و ستیزند، بهتر می‌توانم آن‌ها را شناسایی کنم. دیگر این بار مسئولیت ذهنی که از کنترل و می‌دانم و خدایی کردن است را نمی‌خواهم به دوش بکشم.

خدایا شکرت، شکر به خاطر این شناسایی و سبک شدن از این بار توهمی.

همانیدگی دیگری که به کمک هدیه عزیزم از شیراز، شناسایی کردم، و بسیار برای من رهایی‌بخش بود، دیدن آبرو و ناموس بدلی‌ام بود و این که چطور نمی‌توانم به قرین بد، نه بگویم.

من ذهنی من، با برچسب‌های غلط معنوی از قبیل این که، تو باید همیشه مراقب باشی دیگران از دست تو ناراحت نشوند، من را در تله‌ای انداخته بود که همیشه ترس از این داشته باشم که دیگران راجع به من چه فکری می‌کنند. همیشه



به دلیل این ترس که دیگران از دست من ناراحت نشوند، مطابق خواسته‌های آن‌ها عمل می‌کردم، اما اصلاً فکر نمی‌کردم اشتباه است، چون من ذهنی معنوی من می‌گفت، احترام به دیگران کاری معنوی است، اما در واقع این احترام، احترام به خواسته‌های من ذهنی آن‌ها بود، احترام به تأیید باورهای ذهنی آن‌ها بود. مثلاً با وجود این که می‌دانستم که اگر در این جمع حضور داشته باشم، به دلیل درد بسیاری که در اطرافیان من هست، من نیز در اثر قرین با آن‌ها دچار درد می‌شوم، اما من ذهنی به دلیل ایجاد احساس گناه و عذاب وجدان با برچسب‌های چون، خانواده‌ات هستند، این قدر برایت زحمت کشیدند، می‌خواهی آن‌ها را ناراحت کنی، هشیاری مرا پایین می‌آورد و برخلاف میل به خواسته او عمل می‌کردم، و در آن جمع شرکت می‌کردم، و من ذهنی دوباره کارش را آغاز می‌کرد و وقتی آن‌جا بودم به من حس عذاب وجدان دیگری می‌داد و می‌گفت، ای کاش نیامده بودی، بین همه‌اش از درد می‌گن و سرزنش و ملامت را آغاز می‌کرد و این گونه من در تله من ذهنی حبس می‌شدم به خاطر حفظ یک ناموس و آبروی بدلی که به اشتباه فکر می‌کردم، درست است.

پیام هدیه جان که به من بسیار کمک کرد:

(نه گفتن)

ما وقتی داخل من ذهنی هستیم، می‌آییم آبروی برای خودمان می‌سازیم و آن را در مرکزمان قرار می‌دهیم و کارهای زیادی می‌کنیم که از این آبرو محافظت کنیم و دوست داریم که نیک‌نامی ما حفظ شود و مورد توجه و تأیید دیگران قرار بگیریم. مثلاً یکی از دوستانمان به ما تلفن می‌زند و می‌گوید، می‌ای به خانه ما و شاید در آن موقع کارهای زیادی داشته باشیم، یا اصلاً دوست نداشته باشیم به آن‌جا برویم و می‌خواهیم به او بگوییم نه، اما من ذهنی خودش را نشان می‌دهد و می‌گوید، مبادا به او بگویی نه، شاید از دست تو ناراحت بشود، گناه دارد و بگه چقدر تو بدجنس هستی و باهات قهر کنه و تو تنها بمونی و تصویرهای زیادی میاره که اگر بری اونجا بهت خوش می‌گذره و فکر پشت فکر، و کم‌کم هشیاری ما پایین میاد تا به هدفش برسه. همه این‌ها به خاطر این بود که نیک‌نامی من ذهنی ما حفظ بشه.



ما باید ابزاری داشته باشیم که بفهمیم این آبرو یک آبروی مصنوعی الکی است، که خودمان ساختیمش و این ابزار، برنامه گنج حضور و اشعار مولانا هستند که به ما می‌گن، خودت را به حساب بیار، کارافزایی نکن، این آبرو و باورهای که ساختی از مرکزت بیار بیرون و خدا را به جایش قرار بده و کاری به تأیید و توجه دیگران نداشته باش. تو اگر دوست نداری کاری را انجام بدی یا جایی بروی، با جدیت بگو نه و بدون این که بری به ذهنت، همان جا قضیه رو ببند و کارافزایی نکن. چون اگر ما دوست نداشته باشیم به یک جایی برویم و اگر آن جا برخلاف تصویرهایی باشه که اول من ذهنی نشان ما می‌داد و می‌گفت اگر به آن جا بروی بهت خوش می‌گذره، با چراها و اگرها خودمان را ملامت می‌کنیم و دوباره هشیاری مان را به تله من ذهنی می‌اندازیم. پس باید ما این را یاد بگیریم که این باور را از مرکزمان بیرون بیاوریم و آن را رها کنیم و کاری به تأیید و توجه دیگران نداشته باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

🌸 دل را تمام برکن ای جان، ز نیک نامی

تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

🌸 ای عاشق الهی ناموسِ خلق خواهی؟

ناموس و پادشاهی در عشق هست و خامی

تفسیرش اینه که، ای جان تو اگر بخواهی اسرار را بدانی، یعنی زنده شدن به خدا را بخوانی، باید دست از نیک‌نامی و آبروی من ذهنی برداری. در غیر این صورت باید خام من ذهنی باقی بمانی و هشیاری ات را به تله من ذهنی بیندازی.

این بود پیغام زندگی توسط هدیه‌اش به من. الهی شکر، از هدیه عزیزم سپاسگزارم که چشم کور و گوش کر مرا بینا کرد. به من آموخت که هیچ چیز در این دنیا ارزشش بالاتر از مرکز عدم و مراقبت و حفظ آن نیست.



ابیاتی را در این خصوص به اشتراک می‌گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

🌸 در حقیقت دوستانت دشمن‌اند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

🌸 می‌کشندت دست دست این دوستان تا نیستی

دست دزد از دستشان و دستیار خویش باش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

🌸 چون بسی ابلیسِ آدم‌روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

🌸 هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

🌸 گر چه بابای تو است و مام تو

کو حقیقت هست خون‌آشام تو



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

❁ حق ذاتِ پاکِ اللہ الصّمد

کہ بود بہ مارِ بد از یارِ بد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

❁ مارِ بد جانی ستاند از سلیم

یارِ بد آرد سویِ نارِ مقیم

با تشکر از آقای شہبازی عزیز و ہمہ دوستان گنج حضور کہ ہمیشہ یار و یاور من در این راہ بودند.

الہام از شیراز





با سلام خدمت استاد عزیزم و همه دوستان معنوی

غزل ۱۵۶۶ برنامه ۸۵۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

از وقتی جان من با تو همسایه و هم‌نشین شده و با تو یکی شده‌ام، هر جا که پا می‌گذارم، آن جا برایم گلستان می‌شود. در من‌ذهنی، من هم‌نشین خار بودم و دردها و غصه‌ها باغ درون مرا پر از خار کرده بودند. زمانی که دوباره مرکز مرا عدم کردم و از جنس اصل خودم شدم، هم‌نشینی با او خُلق و خوی مرا عوض کرد و به خلق و خوی خودش درآورد و عشق و شادی بی‌سبب را تجربه کردم. دیگر برایم فرقی نمی‌کند که کجا باشم، زمان و مکان حال مرا تعیین نمی‌کند، من همواره در این لحظه مستقر هستم و شادی و عشق و هزاران برکت دیگر از فضای درونم می‌جوشد و مرا غرق در خوشبختی و رضایت می‌کند و جهان بیرونم را هم پُر از برکت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

وقتی مرکز مرا باز کردم و خودم را به‌عنوان عدم شناختم و دل من قرین و هم‌نشین صورت تو شد، دیگر روی زمین نیستم و در آسمان‌ها سیر می‌کنم، دید من دیگر دید محدود همانیدگی‌ها نیست. بنابراین از روی زمین همانیدگی‌ها بلند شدم و آسمان درونم لحظه‌به‌لحظه باز تر می‌شود.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

گر سایه من درین جهانست

غم نیست، که من در آن جهانم

گرچه فرم من هنوز در این جهان است، من جسم دارم و جسمم در این جهان زندگی می کند و در اثر زمان تغییر می کند، اما هشیاری من در آن جهان در فضای یکتایی این لحظه مستقر شده و دیگر تغییرات سایه روی من اثری ندارد و حال مرا تعیین نمی کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

من عاریه ام در آن که خوش نیست

چیزی که بدان خوشم، من آنم

من در آن فضا و ساختار ناخوشایند من ذهنی، موقتی بودم. فضای مقاومت و قضاوت و درد و ترس و خشم و ستیزه، جایگاه اصلی و همیشگی من نبود، چیزی که واقعاً من در آن جا خوش هستم و جایگاه واقعی من است، همین فضای گشوده شده درونم است که سرشار از عشق و شادی و آرامش است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

در کشتی عشق خفته ام خوش

در حالت خفتگی روانم



در فضای پر از آرامش یکتایی، راحت خوابیده‌ام و هر لحظه یکی بودنم را با زندگی حس می‌کنم و در این حالت خفتگی مرکز عدم است که من در حرکت هستم و احساس زندگی و زنده بودن می‌کنم و با نظم زندگی روان هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

امروز جمادها شکفتست

امروز میان زندگانم

وقتی با دید زندگی به جهان نگاه می‌کنم، زندگی را در همه چیز می‌بینم. همه مخلوقاتی را که قبل از این به صورت جامد و بی‌جان می‌دیدم، استعداد شکفتن دارند و من با پخش انرژی زنده‌کننده و وحدت‌بخش، زندگی را در انسان‌ها به ارتعاش درمی‌آورم و باعث شکوفایی آن‌ها می‌شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

چون عَلَّمَ بِالْقَلَمِ رَهْمَ دَاد

پس تَخْتَهُ نَانِيشْتَهُ خَوَانِم

وقتی فضا را باز کردم و عدم را به مرکزم آوردم، قلم صنع و آفرینش خداوند، مرا تعلیم داد و از زندان همانیدگی‌ها آزاد کرد و به بی‌نهایت خودش تبدیل کرد و من جایگاه وحی و الهامات غیبی شدم و هر لحظه زندگی فکر و عمل مرا تعیین می‌کند و مرا هدایت می‌کند.

تخته نانوشته، ذهن بدون من است که هیچ همانیدگی و هویت ذهنی ندارد و خالی است و ابزاری است در دست خداوند تا در آن لوح تمیز بنویسد. اما ذهنی که پر از همانیدگی است و با باورها و الگوهای شرطی شده هم‌هویت است، تخته نوشته شده است و نمی‌تواند جایگاه وحی خداوند باشد.



قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۳

«اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ»

«بخوان، و پروردگار تو ارجمندترین است.»

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۴

«الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»

«خدایی که به وسیله قلم آموزش داد،»

«بخوان» یعنی فضا را باز کن و «او» را به مرکزت بیاور، تا قلم عدم تو را آموزش دهد. وقتی عدم را به مرکزمان می آوریم، اوست که به ما یاد می دهد تا همانیدگی ها را بشناسیم، اوست که به ما صبر و شکر را یاد می دهد، اوست که به ما یاد می دهد به صورت حضور ناظر، به ذهنمان نگاه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۶۶

چون کانِ عقیق در گشادست

چه غم که خراب شد دکانم؟

وقتی معدن جواهرات در درون من گشوده شده و عشق و خرد و شادی و عقل و هدایت و قدرت و هزاران جواهر دیگر از فضای بی نهایت درونم به بیرون می جوشد، دیگر خراب شدن دکان همانیدگی ها چه اهمیتی دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

زان رطلِ گرانِ دلم سبک شد

گر دل سبکست سرِ گرانم

با گشوده شدن فضا در درونم، توانستم با قدح بزرگ شراب الهی را بخورم و از آن شراب، دل من سبک شد و سرم مست. دیگر فکرهايمان را جدی نمی‌گیرم، دیگر اتفاقات روی من تأثیر نمی‌گذارند، دیگر دردها را جدی نمی‌گیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

ای ساقی تاج‌بخش، پیش آ

تا بر سر و دیده‌ات نشانم

ای ساقی تاج‌بخش، ای زندگی، به مرکز من بیا. تنها تو می‌توانی تاج بر سر من بگذاری و مرا پادشاه جهان خودم کنی. وقتی تو در مرکزم باشی، من و تو یکی هستیم و من تو را بر سر و چشمم می‌گذارم و از طریق تو می‌بینم و عمل می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

جز شمع و شکر مگوی چیزی

چیزی بَمگو که من ندانم

غیر از شادی و روشنایی چیزی به من نگو. اکنون فضای درونم بی‌نهایت باز شده و شمع حضورم مانند خورشیدی، درونم را روشن کرده و شادی و شمع زندگی وجودم را در بر گرفته، نزد من غیر از این‌ها چیزی نگو. من دیگر درد را نمی‌شناسم، من نمی‌فهمم ترس و اضطراب چیست، من فقط بوی زندگی و بوی عشق را می‌شناسم.



با تشکر و احترام

پروین از استان مرکزی





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)